

به گاوهای بسته رها کردند تا بر زمین «بیت شمس» و از آنجا به قریه «بعاریم» برگشت. در کتاب سموئیل اول، برگشت تابوت پیش از گزیده شدن طالوت به سلطنت اسرائیل نوشته شده. و در این آیه آمدن تابوت از نشانه‌های ملك او بیان شده: ان آیه ملكه ان یأتیکم التابوت. همین اختلافیکه قرآن با نوشته‌های عهدین در ترتیب قضایا و چگونگی آنها آنهم با بیانی بلیغ و عبرت انگیز دارد دلیل روشنی است که قرآن از منبع دیگر است. چگونه میتوان همه آنچه در عهدین آمده درست و مطابق با واقع دانست با آنکه هر يك از کتابهای عهدین سالها بعد از حوادث از ذهنیات و با یادداشت‌های پراکنده گرفته و جمع و نوشته شده و نویسنده بسیاری از آنها معجول است آنهم با تناقضات و اختلافاتی که دارند !!

در مقابل آن تشریفات و تزیینات بیپرده و آثار غلو آمیز که برای تابوت عهد و تخت رحمت و خیمه شهادت در باب ۲۵ خروج تورات آمده - مانند اینکه خدا میگوید: «و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت میباشند با تو سخن خواهم گفت» - در این آیه بیش از سه اثر و صفت برای آن تابوت نیامده: - فیه سکینه من ربکم - و بقیه مما ترك آل موسی و آل هارون - تحمله الملائكة - سکینه، حالت آرامش و چیز است که آرامش بخش باشد. فید من ربکم برای اشعار به منشأ سکینه است: آرامشیکه منشأ آن صفت ربوبیت و مضاف به مخاطبین می باشد. همان سکینه ای که در هنگامهای اضطراب انگیز بر قلب رسول خدا (ص) و مسلمانان نازل میشد: «هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین - فانزل الله سکینه علی رسوله - الفتح ۴ و ۲۶ - فانزل الله سکینه علیه و ایدیه بجنود - توبه ۴۱». چون ترس و نگرانی از خواص طبیعی انسان و از آثار انفعالی و دل بستگیهای بزندگی ناپایدار است، آرامش هشیارانه و حقیقی باید از منشأ برتر و در زمینه ایمان بهدفعهای عالی انسانی باشد. در حدیث «سکینه» اینگونه توجیه شده است: «ریح هفافة من الجنة وجهه کوجه الانسان - نسیم پرورش از بهشت است که چهره‌ای چون چهره انسان دارد». این بیان شاید تمثیلی باشد از دگرگونی چهره باطنی انسان در هنگام نزول آرامش

«سکینه» و یا نمودار شدن چهره پیشروان فداکار و شهداء راه حق^۱. این دگرگونی یا نموداری آنگاه است که شعور بایمان و هدفهای عالی انسان بسبب برخورد با حوادث و یا دیدن و شنیدن شعارانگیزنده‌ای بیدار و فعال گردد و شخص را از کشاکش درونی برتر آورد و در راه پیشرفت مصمم گرداند. تابوت بنی اسرائیل که بفرمان موسی (ع) ساخته و آثار و ودایع نبوت در آن گذارده شده بود، شعار محسوسی برای برانگیختن شعور به تعهدات خود و راه و روش و کارهای اعجاز آمیز و با شکوه موسی و خلفاء او بود که در جنگها بآنها آرامش می بخشید و نیرو و پایداریشان را می افزود^۲: فیه سکینه من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون - تحمله الملائکه - بعضی گفته اند این وصف تابوت که فرشتگان آنرا حمل میکنند، اشاره به دو مثال فرشته است که بگفته تورات در دو سمت تابوت عهد روبروی هم و با بالهای گسترده نصب شده بود بنا باین توجیه باید «تحمل الملائکه» گفته شود، یعنی: آن تابوت فرشتگانرا حمل میکرد. بعضی گفته اند اشاره بآن نیروی غیبی است که گاوهای آنرا که تابوت بر آنها حمل شده بود - هنگام بازگرداندن تابوت از سرزمین فلسطینیان - راند تا بر زمین اسرائیلیان رساند. بنا باین توجیه، خبری از حادثه محدود و گذشته است و باید «حمله الملائکه» گفته شود نه بصورت مضارع استمراری. شاید - تحمله الملائکه -، تصویری باشد از نیروی خارقیه هنگام پیا داشتن آن پدید می آمد که بنی اسرائیل در تحت تأثیر آن نیرو، آسان و بدون ترس و خستگی و با ثبات قدم تابوت را پیش میبردند. همچنانکه اشخاص دارای نیروی مانیه نیز موهبتی از اشخاص و اجسام سنگین را از جایی بر میدارند و چنانکه در دستجات و جنگهای مذهبی و اعتقادی شعارهای سنگین را آسان حمل مینمایند. آیه بودن آن تابوت برای سلطنت طالوت و یا اوصاف سه گانه آن، در زمینه

۱ - اسماعیل در کتاب اخلاقش می گوید: «... اینها که نامبردیم روح حق در میان اقوامند، دیگری میگوید «یاد بزرگان و پیشروان، حق و ملک مقدس برای ملل است. تا آنگاه که حیات ملی برانگیخته شود اینها از خوابگاههای خود برمیخیزند و در خاطرهای مردم بصورت زنده‌ای قیام مینمایند و فرمان میدهند و مراقب اعمال آنها می باشند.»

۲ - باین تناسب شاید لغت تابوت عربی و مبالغه و یا وسیله توبه باشد یعنی آنچه هشبار کننده است برای برگشت به عهد و شعارهای خدائی: تابوت عهد.

ایمان پایدار آنها بوده : ان فی ذالک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین - فی ذالک ، اشاره به آیه ملکه - یا - فیہ سکنة من ربکم و بقیة ... است .

فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر - تا آنحضرت آیه - تفریح فلما - و

فعل - فصل بالجنود - متضمن قضایایست که پس از گزیده شدن طالوت پادشاهی و زمامداری وی پیش آمده از: گزیدن و آماده کردن و بسیج افراد و گروههای سپاهی - جمع آمدن الجنود ، اِشعار به لشکرهائی دارد که گویا طالوت آنها را از میان قبائل و شهرها برگزیده و جدا نمود و بسوی دشمنان پیش برده است . پس از آن آنها را از جهت فرمانبری و نیروی اراده و مقاومت در معرض آزمایش در آورد: قال ان الله مبتلیکم بنهر - ترکیب هؤکد و اسمی این کلام - بجای « یتلیکم الله ... » ، دلالت به ثبات و حتمی بودن این آزمایش دارد . زیرا برای سپاهی رزمجو پیش از دانستن فنون جنگی و داشتن سلاح و سازوبرگ ، روحیه انضباط و فرمانبری و پایداری می باید . از این جهت همینکه طالوت سپاهیان خود را آزمود و جدا کرد و پیش برد آنها را در معرض آخرین آزمایش در آورد . گویا آنها را در میان بیابان مسافتها براه پیمائی و تحمل کرسنگی و تشنگی و ادار نمود تا بحدود نهر سرشاری رساند (نهر - با دو فتحه متوالی همین سرشاری را رساند) - برای آن فرمانده توانا و بصیر همین رسیدن بنهری و در چنین وضعی وسیله ای بود برای آزمایش سپاهیان تا روحیه آنها بمقیاس شخصیت نیرومندش معلوم شود : فمن شرب منه فلیس منی - شرب ، با اتصال به ضمیر منه ، منحصر فحد کامل است : آنانکه بارسیدن بنهر صف و انضباط را بر هم زنند و به نهر روی آرند و از آن سیر بنوشند از صفات و شخصیت او بهره ندارند و با او جور نیستند و قابلیت همقدمی و هماهنگی با او را ندارند و وازداند که باید بازگردند و یا بکارهای دیگر گماشته شوند . در مقابل این گروه سست اراده و بی انضباط ، مردان نیرومندند که فرمان را بصورت کامل اطاعت می کنند و به نهر روی نمی آورند و اندکی هم برای تر نمودن لب و کامشان از آن نمی چشند : ومن لم یطعمه فانه منی - روحیه و شخصیت اینها همان روحیه و شخصیت فرمانده نیرومندشان است . در میان این دو گروه متقابل ، آنانند که نه سیراب می نوشند و نه هیچ نمی چشند : الا من اغترف غرفة یده - بیان - فمن شرب منه ... و استثناء

از- ولم یطعمه - است که جزاء یا خبر آن - فلیس منی - یا - فانه منی ، ذکر نشده : مگر آنانکه همین دست خود را بآب رسانند و از آن کفی بردارند - نه حریمانه بروی آب افتند و دهان بآب گذارند و نه یکسر از آن چشم پوشند - اینها نه جز و ستاد فرماندهی و نه وازده از سپاهند. این تصویر آموزنده و بیان کوتاه و بلیغ در داستان طالوت و آزمایش و تقسیم بندی سپاهیان او فقط در قرآن آمده است سپاهیان اسرائیلی که چون دیگر اقوامشان به تن پروری و لختی خوی گرفته و در اثر شکستهای پی در پی زبون شده بودند ، جزعه اندکی از آنها از عهد این آزمایش بر نیامدند : فشر بوا منہ الاقلیلا منهم . بعد از آنکه طالوت افراد و دستجات سپاهی خود را از میان قبائل جدا نمود و با آزمایش خلقی و

۱- در کتاب اول سموئیل باب ۱۴ ، داستانی باینصورت آمده : « و مردان اسرائیل آنروز در تنگی بودند زیرا شاؤل قوم را قسم داده گفته بود تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم ملبون باد کسیکه تا شام طعام بخورد و تمامی قوم طعام نجشیدند . و تمامی بچنگلی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود . و چون بچنگل داخل شدند اینک عسل میچکید اما احدی دست خود را بدھانش نبرد زیرا قوم از قسم ترسیدند . لیکن یوناتا هنگامیکه پدرش بقوم قسم میداد نشنیده بود پس نوك عصائیرا که در دست داشت دراز کرده آنرا بشان عسل فرو برد و دست خود را بدھانش برده چشمان او روشن گردید .»

شبهه تر از این باین آیات داستان آزمایش جدعون کاهن است که سالها پیش از شاؤل بوده و در باب هفتم داوران آمده : « و خداوند به جدعون گفت قومیکه با توهستند زیاده از آند که مدیانترا بدست ایشان تسلیم نمایم مبادا اسرائیل بر من فخر نموده بگویند که دست ما مارا نجات داد ، پس الان بگوش قوم ندا کرده بگو هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه جلواد برگشته روانه شود و بیست و دوهزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند . و خداوند به جدعون گفت باز هم قوم زیاده اند ایشانرا نزد آب بیاور تا ایشانرا برای تو بیازمایم و هر که را بتو گویم این باتو برود او همراه تو خواهد رفت و هر که را بتو گویم این باتو نرود او نخواهد رفت . و چون قومرا نزد آب آورده بود خداوند به جدعون گفت هر که آب را بزبان خود بنوشد چنانکه سگ مینوشد او را تنها بگذار و همچنین هر که بر زانوی خود خم شده بنوشد . و عدد آنانیکه دست بدھان آورده نوشیدند سیصد نفر بود و جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده آب نوشیدند و خداوند به جدعون گفت باین سیصد نفر که بکف نوشیدند شما را نجات میدهم و مدیانترا بدست تو تسلیم خواهم نمود پس سایر قوم هر کس بجای خود بروند .»

گویا جمع آوردندگان داستانهای اسرائیلی که وقایعی را زبان بزبان شنیده بودند و پس از سالها تدوین کردند باینصورت مبهم و مشوش در آمده و جدعون بجای شاؤل «طالوت» ذکر شده است .

ارادی آنها را برگزید، گزیدگانیرا که از عهده این آزمایش برآمدند بسوی کلزار بسیج داد: فلما جاوزه هووالذین آمنوامعه قالوا لا طاقه لنا بجالوت وجنوده - فلما، که مفهوم آن تفریع مشروط است و هیئت فعل جاوز «مفاعله»، گفتگوها و تردیدها و کشمکشها تیرا پس از آن آزمایش و پیش از گذشت از آن جوی مینمایاند و اظهار ضمیر «هو» نفوذ شخصی زمامدار را، و قید «معه» همقدمی را و ضمیر قالوا راجع بهمان مؤمنین باطلوت است: پس از آن آزمایش برگزینش و آنچه در این میان پیش آمد همینکه طالوت خود با قدرت نفوذش و با کسانی که با او هماهنگ و همقدم بودند از آن جوی - که گویا مرز سپاهیان دشمن بوده - گذشتند، همان همراهان گفتند ما را توان کلزار با جالوت و سپاهیان نیست. پس از آزمایش اراده و خودداری از آب و گذشتن از نهری که مرز دشمن بوده، ایمان به مبدء و هدف برتر و یا ایمان به حق و آزادی انسان، میتواند کسانی را که در امتحان اراده، پذیرفته شده اند با رهبر و فرمانده شان همقدم و ثابت بدارد: - الذین آمنوامعه - زیرا اطاعت از فرمانده و خودداری از تشنگی و گرسنگی و آلام، از خوبیهای نفسانی و اکتسابی است ولی ترس از مقوله انفعال و تاحدی بیرون از اراده می باشد و چه بسا همان کسانی که در برابر آلام و شکنجه هائیکه در راه هدفشان گرفتار میشوند،

۱- در آن سوی نهر - که شاید نهر اردن بوده - همان سپاهیان انبوه و مسلحی بودند که بارها سپاه اسرائیل از آنها شکست خورده بود. چون یگانه مرجع تاریخی بنی اسرائیل همان اسفار و کتابهای تورات است که در آنها هیچگونه ترتیب و ربط قضایا دیده نمیشود و پوشیده از افسانه های بهم آمیخته نژادی و رسوم مذهبی میباشد، نمیتوان نتایج مرتب و مرتبلی از آنها دریافت - در باب ۱۳ کتاب اول سموئیل چنین میخوانیم: «و فلسطینیان سی هزار عرابه و شش هزار سوار و خلقیرا که مثل ریگ کنار دریا بشمار بودند جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند و برآمده در مخماس بطرف شرقی بیت آون اردو زدند. و چون اسرائیلیان دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند پس ایشان خود را در مغارها و بیشه ها و کریوه ها و حفره ها و صخره ها پنهان کردند. و بعضی از عبرانیان از اردن بزمین جاد و جلعاد عبور کردند و شاؤل هنوز در جلعال بود و تمامی قوم در عقب اولرزان بودند. پس هفت روز موافق وقتیکه سموئیل تعیین نموده بود درنگ کرد اما سموئیل بجلعال نیامد و قوم از او پراکنده شدند. و شاؤل گفت قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید و قربانی سوختنیرا گذرانید ...»

این قسمتی است از داستان طالوت که در این کتاب آمده و شایسته است که همه آن با تعبیرات این آیه مقایسه شود.

خود دارند ، در برابر منظره وحشت نویا پیشامد هراس انگیزی خود را می بازند و توان پیشرفتی ندارند . ایمان قلبی است که انفعالها و خلأهای نفسانی را سد میکند و شخص مؤمن را پایدار میدارد و چون بمرتبۀ تفکر *تحرك* آمیز و بینش وسیعی درآید که واقعیات و قدرتها را چنانکه هست بنگرد و بسنجد ، ترسها و نگرانیهای نابجا و ناشی از وهم را میزداید و وفق دیدرا بازهینماید: *قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله - ظن ، گمان راستین است که بسوی یقین میرساند . و فعل يظنون - بجای « ظنوا » دلالت بر اندیشه پیشرو و متحرك دارد و جملة اسمیه - انهم ملاقوا الله - دلالت بر ثبات و تحقق کم من فئة بجای بیان مورد و وعده پیروزی ، مبین قانونی کلی و جاری است : در میان سپاهیان طالوت آنها که ایمان فکری و بینش واقعی داشتند و گمانشان بملاقات خدایشان افزایش می یافت ، گفتند : چه بسا گروه اندکی که برگروه بسیاری چیره شدند باذن خدا . این گروه گزیده و اندک سپاهیان طالوت ، مراحل را گذراندند که در هر مرحله ای دارای نیروی متناسب با آن بودند : مرحله آزمایش به نهر را با نیروی خلقی و ارادی - مبتلکیم بنهر - مرحله همقدمی با فرمانده و عبور را با نیروی ایمان قلبی - فلما جاوز هووالذین آمنوا معه - مرحله پایداری در برابر دشمن را با نیروی تفکر ایمانی - قال الذین یظنون . . . - آن گروهی که دارای صبر در همه مراتب و دیگر شرائط معنوی و مادی و فرماندهی بصیر و توانا باشند ، در مسیر اذن خدایند و خدا با آنها میباشد: *باذن الله والله مع الصابرين .**

ولما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين - فاعل - برزوا - همان رزمجویان گزیده و پیشتاز طالوت بودند که از مردودها جدا شدند و با ایمان استوارشان و همگامی با فرمانده خود از نهر گذشتند و باینش ایمانی از انبوهی سپاه دشمن نهر رسیدند . اینها بودند که هنگام روبرو شدن و درگیری با دشمن از دیگر لشکریان طالوت برتر آمده و بارز شدند: - ولما برزوا - و یا از میان آنها که بنوشته تورات : «خود را در مغارها و بیشهها و کریوہها و حفرهها و صخرهها پنهان کردند بیرون آمده و بروز نمودند . رزمندگان در راه خدا پس از فراهم نمودن هر گونه آمادگی روحی و وسائل جنگی و هنگام درگیری با دشمن ، باید روی

بمبده آورند و از او یاری خواهند: قالوا ربنا افرغ علينا صبراً - ا فراغ که بمعنای پر و لبریز نمودن ظرف از آب است، استعاره از پر کردن ظرف باطن از صبر آمده. آنها که با آزمایش اراده و ایمان قلبی و فکری، ظرف روحیه شان برای فراگرفتن هر چه بیشتر صبر آماده شده بود، برای پر شدن خلأها و خلالهای درونی خود، از مبده فیاض افراغ صبر خواستند تا پایدار و پیروز شوند: وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین - و همین شرط دعا و استجابت آنست. آنچنانکه برای رسیدن بهر مطلوب و دفع هر مکرره، باید اسباب و مقدمات عادی آن فراهم شود، آنگاه برای تأثیر شرائط که از اختیار انسان خارج است، دعاء و امید اجابت می باید. این سیره پیمبران و پیروان و سیره رسول خدا (ص) در جنگها و حوادث بوده و همین مسیر اذن خدا می باشد:

فهم موهم باذن الله وقتل داود جالوت و آناه الله الملك والحكمة و علمه ما يشاء -
 فهم موهم، تفریح بر مطالب و مقدمات قبل است که اذن خدا را نیز مینمایاند. در اینجا قرآن چهره دو قهرمان متقابل را که سرنوشت جنگ و ابسته با آنان بود نشان میدهد و میگذرد: داود که قهرمان سپاهیان حق بود و جالوت که در نورات جلیات خوانده شده. جنگ آور ستم پیشه فلسطینیان. از ترتیب بیان قاطع این آیه چنین برمی آید که جالوت پس از شکست سپاهیانش یا همان هنگام بدست داود کشته شده^۱. داود شبان و صنعتگری که

۱ - باب ۱۷ کتاب اول سموئیل: و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی بجلیات که از شهر جت بود بیرون آمد و قدش شش ذراع و یک وجب بود. و بر سر خود خود برنجی داشت و بزره فلسی ملبس بود... در این باب تفصیلی از زره و بندها و مزارق و نیزه جلیات و گفته هایش آمده و همچنین درباره حسب و نسب داود و رها کردن کله اش و بار دو گاه آمدنش و شنیدن جائزه ای که برای کشتن جلیات گذارده شده و چگونه خود را به شاول معرفی کرد و با وی گفتگو نمود و در مقابل جلیات آمد و جزئیات سخنان تهدید آمیز میان آن دو تا آنکه داود دست خود را بکیسه اش برد و سنگی از آن گرفته از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد... و چون فلسطینیان مبارز خود را کشته دیدند گریختند... و در کتاب دوم سموئیل باب ۲۱ که شرح جنگهای داود است، گفته شدن جلیات جتی بدست الحانان بیت لحمی، نوشته شده: «و باز جنگ فلسطینیان در جوب واقع شد و الحانان بن یمری ارجیم بیت لحمی جلیات جتی را کشت که جوب نیزه اش مثل نورد جولا هکان بود - ۲۱: ۱۹، ۱ و در کتاب اول تواریخ ایام ۲۰: ۵ - گوید الحانان بن یاعیر و یمری بدست داود کشته شد: «و باز جنگ با فلسطینیان

برای نجات بنی اسرائیل بیا خاست و با آن اقدام شجاعانه و ماهرانه جالوت را از پای در آورد مورد تکریم و ستایش اسرائیلیان گردید و در هنگامیکه چهره شاول مضطربانه رو با قول میرفت - : «روح خداوند از شاول دور شد و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب میساخت - اول سموئیل ۱۶: ۱۴» - چهره داود طلوع نمود . استعداد خاص و خلوصیکه داشت و تعهد و مسئولیتی که یافت، منشأ الهامات و بینش بر ترویج رهبری و اندیشه حکیمانه وی گردید : و آتاه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء - بگفته تورات : «پس سموئیل حقه روغن را گرفته و او را در میان برادرانش مسدح نمود و از آنروز و بعد روح خداوند بر او مستولی شد . . . اول سموئیل» - پس از آن - بنوشته اول سموئیل از ۱۸ تا آخر - پیوسته داود مورد خشم و دشمن شاول گردید و شاول مورد خشم خدا - تا آنکه شاول در یکی از جنگها کشته شد و داود بر بخشی از اسرائیل و سپس بر همه آنها پادشاهی نمود - از قرن یازده قبل از میلاد - و سلسله سلاطین داودی تا سقوط کشور اسرائیل بدست بابلیان باقی ماند . بگفته تورات، داود نیز در اواخر زندگیش دچار طغیان و گناه و خشم خدا شد : «پس چرا کلام خداوند را خوار نموده در نظروی عمل بد بجا آوردی و اوریای حتی را بشمشیر زده زن او را برای خود بزنی گرفتی ز او را باشمشیر بنی عمون بقتل رسانیدی . . .» !

ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين -
لولا، شرط امتناع نفی است: اگر بفرض محال چنین نبود، دفع، راندن و برکنار نمودن مهاجم و مانع از حق یا پیشرفت است و نسبت آن به الله و الناس، دلالت بر اسباب و عللی دارد که همیشه در کار برانگیختن و دفعند و مردم رانده شده را برای دفع مهاجم و

→ واقع شد و الحانان بن یاعیر لحمیرا که برادر جلیات جتی بود کشت که چوب نیزه اش مثل نورد جولاهگان بود . . با آنکه - نامها و اوصاف رزم آوران و ابزار جنگ و اندازه نیزه و عدد سنگهای فلاخن و چگونگی صف آرایی و جزئیات سخنان اشخاص چنان در کتابهای تورات ضبط شده که گویا خبر گذارانی با دستگامهای ضبط و فیلمبرداری همراه و داخل آن سپاهیان بودند - از نوشته های این سه بخش کتاب مقدس، معلوم نمیشود که آیا داود جلیات را کشت یا الحانان لحمی و الحانان از سپاهیان شاول بوده و یا جلیات ۱۴ . با اینگونه اختلاف و تناقض دیگر چه سندی و اعتباری !!

غالب برمی انگیزند. چون خودگرایی و نگهداری حیات فردی طبیعت اولی انسان است، حالت دفاع و گذشت از خود که بر اثر هشیاری و برانگیختگی پیش می آید باید ناشی از مبدء برتری باشد. نسبت فساد بزمین - لفسدت الارض - از جهت فساد انسانهاست که نمودار و پرورده و گزیده زمین می باشند و بسبب صلاح و اصلاح این پدیده عالی زمین و مواد و منابع آن آرایش می یابد و صورتهای کمالی بخود میگیرد. و چون انسان پدیده ایست متحرك و متكامل بذات، با نبودن انگیزه دفاعی خود دچار رکود و تباهی میشود و زمین را فساد فرا میگیرد. از این جهت انگیزه دفاعی در انسان، نموداری از اراده خدا و قانون حیات است که در زمینه اختلافات ملی و مرزی و یا اقتصادی و فکری از درون انسانها میجوشد و مانند امواج دریا و هوا در سطح زندگی پدیدار میشود و گسترش می یابد و پیوسته غالب را مغلوب و مغلوب را غالب میگرداند و هیچیک پایدار نمی ماند. و همانند نیروی دفعی که در ذرات كوچك و اجسام بزرگ است و آنها را از جذب و غلبه قدرت های بزرگتر پایدار میدارد. همین نیروی فعال و همگانی جذب و دفع که سررشته آن بدست مدبر حکیم است، هم منشأ نظم و سامان بخشی می باشد و نیز با اختلافی که در وضع و سطح موجودات پدید می آورد منشأ طوفانها و انقلابهای جوی و بادهای بارانها و تحولات طبیعی میشود، و هم حرکتها و انقلابهای بشری و اجتماعی و صلاح و کمال - لفسدت الارض - با فعل ماضی - جواب شرط منفی - لولا دفع الله... و ناظر بزمین و اهل زمین است، تا تلازم محقق و مشهود این شرط و جزاء را بنمایاند. اگر بجای آن جمله مانند «ولدفع الله الناس بعضهم ببعض صلحت الارض» گفته میشد، اینگونه تلازم محقق و مشهود را نمی نمایاند، زیرا هر دفعی ملازم باصلاح نیست ولی نبودن آن ملازم بافساد دارد. پس اگر در پی جذبهها، نیروی دفع رخ نماید تا عناصر طبیعی و انسانی را از حال رکود برانگیزد هم درو بفساد میروند. نباید چنین باشد. چون خداوند پیش از اصل آفرینش عنایت و فضلی برای صلاح و کمال همه دارد: و لکن الله ذو فضل علی العالمین. این توصیف، مبین علت اصلی و سر الهی دفع است، همچنانکه لولا دفع الله در پایان داستان جنگی و فصل تاریخی بنی اسرائیل - مبین حکمت طبیعی و تشریحی جنگ است. ذو فضل علی العالمین، فراگیرنده تر است از «ذو فضل علی الناس» که در

ذیل آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم...» آمده. چنانکه گویا - الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل - تا این آیه، شرح و تفصیلی واقعی از آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم» می باشد. آنها از ترس مرگ همه جانبه از دیار خود بیرون رفتند و بفرمان مرگ دربرام خدا تن دادند تا دوباره تجدید حیات نمودند، بنی اسرائیل نیز تن به مرگ و جنگ دادند و گفتند: «مالنا الا تقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا» و سپس حیات و قدرت جدید یافتند.

للك آیات الله تلوها علیك بالحق وانك لمن المرسلین - تلك، اشاره است با آنچه
 در این آیات آمده، تلوها... حال، وانك عطف بمقدر است: اینها که در داستان بنی اسرائیل بیان شد آیات خداست در حالیکه میخوانیم آنها را - جزء بجزء و فصل بفصل بر تو ای پیمبر - صورتیکه حق و مطابق با واقع است و همین ثابت مینماید که تو از پیمبرانی: همینکه اینها آیات خداست نه ساخته و پرداخته بشر، دلیل است بر حق بودن آنها و همینکه حق است، مینمایاند که تو پیمبر بحقی. اگر اینها آیات خدا نباشد، باید این پیمبر آنها را از کتب عهد عتیق گرفته باشد. آیا میتوان تصور و باور نمود که این کتب با آنکه یادداشتهای خطی و پراکنده و در انحصار علمای یهود بوده، بدست پیمبر امی رسیده و باروشن بودن جزء بجزء تاریخ زندگیش آنها را با فرصت بلدداشت کرده باشد؟ آنها در مدت کوتاه و پیش از رسالت و در مکه که اهل کتاب در آن نبودند و در میان مردمی امی و سپس برای مردم خوانده باشد؟ آیا این آیات قاطع و مرتبط قرآن با آنچه در عهد عتیق آمده و افسانه سرائیها و اختلاف گوئیهای آن تطبیق مینماید؟ و پیش از بیان اصل حوادث و روابط و تقدم و تأخر آنها، اصول و سنن و حکمتها نیست که در این آیات آمده و برای همیشه همه آموزنده و عبرت انگیز است، و هیچگونه در کتب عهد عتیق بیچشم نمی آید. همین اصول و قوانین اجتماعی و روانی که از تعبیرات لطیف و محکم این آیات بر می آید، خود اعجاز این کتاب - وانك لمن المرسلین - را مینمایاند - که میتوان آنها را در چند اصل شمار نمود:

۱- اصل و علل تحول نظام الهی که اراده خدا و شریعت او حاکم باید باشد؟ نظام فردی و استبداد ملکی. این تحول در مرحله ای پیش می آید که مردم متدین

اصول آئین را نفهمند و یا منحرف گردانند و در اثر آن طبقات ممتاز و فواصل اجتماعی و تصادمات پیش آید و نیروها ناتوان و پراکنده شوند و ناامیدی و سستی پیش آید و قوای دشمن خارجی برتری یابد - این مرحله از *الم ترالی الملاء ...* من بعد موسی ، و گفتگوهای بعد بنی اسرائیل دریافت میشود ، در همین مرحله است که بنی اسرائیل احساس بذلت و مرگ نمودند و از پیمبرشان زمامدارخواستند *« قالوا لنبی لهم ابعت لنا ملکا ... »* .

۲ - مردمیکه گرفتار اوهام و غرور و بالیدن به نیاکان خود و زبون تن‌پروری و علاقه‌های زندگی و قدرتها شدند ، هرچه هم خطر سقوط را از نزدیک احساس کنند و خود را آماده دفاع بنمایانند ، همینکه فرمان جنگ داده شد و درگیری جدی پیش آمد ، جزاندکی از آنها پایدار نمیمانند : *« فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قليلاً منهم »* .

۳ - آن گروهیکه از دیدگاه امتیازات طبقاتی هر چیزسرا می‌بینند شایستگی زمامداریرا منحصر به دارندگان ثروت و حسب می‌پندارند و شایستگی ذاتی را در نظر نمیگیرند و یا باور ندارند که در توده مردم فردی شایسته باشد : *« قالوا انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال »* .

۴ - مردمیکه چنین دیدی دارند ، زمامدار شایسته را نمی‌پذیرند و از او پیروی نمی‌کنند مگر آنکه بعنوان گزیدگی از جانب خدا و مشیت او معرفی شود : *« ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً - ان الله اصطفاه علیکم - الله یؤتی ملکه من یشاء »* رهبر شایسته‌ایکه خدا می‌خواهد و او را می‌گزیند کسی است که حائز این دو صفت باشد : *« و زاده بسطة فی العلم والجسم »* ، تا با دانش گسترش یابنده‌اش استعدادها و روحیات مردم را و اوضاع اجتماع و واقعیات و نیازها را بشناسد و قوای مردم را جمع و متمرکز نماید و علل حوادث و پیروزیها و شکست‌ها را دریابد و نظریات و رأی قاطع داشته باشد . بسطة در علم همین را می‌رساند نه مسائل نظری و فلسفی را . و نیز دارای نیروی جسمی باشد .

۵ - رهبر اجتماع با همان بسط علمی که دارد باید شعار محسوس و ملموس برگزیند که شعور دینی و ملی خلق را بیدار و فعال گرداند و آنها را از تفرقه و سستی برهاند : *« ان آیه ملکه ان یتیکم التابوت ... »* .

۶ - برای تعلیم فنون جنگی و تربیت روحی باید سربازان خود را از میان توده مردم جدا کند : *« فلما فصل طالوت بالجنود ... »* .

۷ - آنگاه توان و اراده سپاهیان را بیازماید تا درجات و دستجات مشخص و گزیده گردند : *« قال ان الله مبتلیکم بنهر ... »* .

۸ - پس از آن ، آنهاکه ایمان پایدار دارند و در سطح بالاتر فرماندهی و همقدمی با رهبر خود باشند بسوی مواضع دشمن پیش میروند : *« فلما جاوز هووالذین آمنوا معه ... »* .

۹ - آنهاکه بیش وسیع ایمانی دارند میتوانند وضع نبرد ها را بسنجند و آینده

را پیش بینی نمایند و در دلهای نگران امید پدید آرند : « ... کم من قلة قليلة
فلبت قلة كثيرة باذن الله ... » .

۱۰ - بعد از این آزمایشها و آموزشها و تجهیزات مادی و معنوی در هنگام روبرو
شدن با دشمن و آغاز کار زار باید از عین قدرت و ربوبیت یاری خواست تا نقاط
انفعالی و تأثیر پذیر انسان را با نیروی صبر و تحکیم اراده جبران و پر کنند و
دلها را آرام و قدمها را ثابت دارد : « قالوا ربنا افرغ علينا صبراً و همت
اقدامنا ... » .

۱۱ - در میان تحولات و درگیریها و آزمایشها ، مردان شایسته و رهبران آینده
رخ می نمایند و آزموده می شوند : « و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك
والحكمة » .

۱۲ - در پایان این تحولات ، اصل و علت فاعلی و غایی دفاع و انگیزه آن را
می توان دریافت : « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض » .



این گروه پیمبرانند که بر تری دادیم بعضی
آنها را بر بعضی دیگر از آنها کسانی بود
که خدا با آنها سخن گفت و بالا برد بعض
آنها را درجاتی و دادیم بیسی بن مسریم
روشنگریها را و یاری نمودیم او را بروح
القدس و اگر خدا می خواست کار زار
نمی کردند آنانکه بعد از آن پیمبران بودند
پس از آنکه روشنگریها پیامشان ولی
اختلاف نمودند پس بعضی آنها کسانی بودند
که ایمان آوردند و بعضی آنها آنانکه کافر
شدند و اگر خدا میخواست نمی جنگیدند
ولی خدا انجام میدهد آنچه می خواهد .

هان ای کسانی که ایمان آورده اید انفاق کنید
از آنچه روزی دادیم شما را پیش از آنکه بیاید
روزیکه نداد و ستد در آنست و نه آمیزش
دوستانه و نه شفاعتی و کافران همان
ستمکارانند .

خداست که نیست خداوندی جز او همان
بس زنده پایدار نگهدار فرانگیرد او را
پینکی و نه خواب . او راست آنچه در آسمانها

﴿ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَنَهُمْ
مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا
عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتَ وَإِدْنَهُ رُوحَ الْقُدُسِ
وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ
بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اختلفوا فَمِنْهُمْ مَنْ
آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا
﴿ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿

يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنفُسًا رَزَقْتُمْ مِنْ قَبْلِ
أَنْ يَأْتِي يَوْمَ لَا بَيْعُ فِيهِ وَلَا خِلَافٌ وَلَا شَفَاعَةٌ
وَ الْكُفْرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الَّذِي الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ
وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ

ذَٰ الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ
 أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ
 عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
 وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿٢٢٠﴾

و آنچه در زمین است کیست آنکه شفاعت
 کند در پیشگاهش مگر باذن او میداند آنچه
 پیشروی آنان و آنچه پشتسر آنان است و
 احاطه نمی یابند به چیزی از دانایی او مگر
 با آنچه خود خواسته فرا گرفته است کرسی
 او آسمانها و زمین را وخسته نمی کند او را
 نگهداری آن دو و او است بس برتر و سترگ.

لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْاَلْيٰ
 قَمَن يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللّٰهِ فَقَدِ
 اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰى لَا انْفِصَامَ لَهَا
 وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٢١﴾

نیست هیچ اکراهی در دین همانا بس آشکار
 شده راه ، از گمراهی پس آنکه کفر ورزد
 به سر کشی خودش و بگردد بخدا همانا در
 آویخته بدست آویز استوار که گسیختگی
 نیست آنرا و خدا بس شنوای دانا است .

اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى
 النُّوْرِ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَوْلِيٰهُمُ الطَّاغُوتُ
 يُخْرِجُوْنَهُم مِّنَ النُّوْرِ اِلَى الظُّلُمٰتِ اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ
 النَّارِ هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ ﴿٢٢٢﴾

خداوند سرپرست کار گزار است آنانرا که
 ایمان آورده اند . همی بیرونشان آورد از
 تاریکیها بسوی روشنائی و آنانکه کافر شده اند
 سرپرستهایشان سرکشانند که همی بیرون
 می آورندشان از روشنائی بسوی تاریکیها
 همانها یاران آتشد که خود در آن جاودانند .

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْ حٰجَّ اِبْرٰهِيْمَ فِيْ رَبِّهٖ اَنْ اٰتٰهٗ
 اللّٰهُ الْمُلْكَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيْمُ رَبِّىُّ الَّذِيْ يُبٰى
 قَالَ اَنَا اٰمِيٌّ وَاُمِيَّتُ قَالَ اِبْرٰهِيْمُ فَاِنَّ اللّٰهَ يٰٓاْتِي
 بِالسُّنَنِ مِنَ الشَّرْقِ قَاَتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
 قَبْهَتِ الَّذِيْ كَفَرَ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظٰلِمِيْنَ ﴿٢٢٣﴾

آیا تفکرستی به کسیکه ستیزه نمود با
 ابراهیم در باره پروردگارش همینکه خدا
 اذنانی داشته بوی پادشاهی را آنگاه که
 ابراهیم گفت پروردگار من همانستکه همی
 زنده می کند و می میراند او گفت من هم زنده
 میکنم و می میرانم ابراهیم گفت همانا خدا
 بر می آورد خورشید را از مشرق پس تو
 بیاور آنرا از مغرب پس بهت زده شد آنکه
 کفر ورزید و خدا هدایت نمیکند مردم
 ستمکار را .

اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْبَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى
 عُرْوَتِهَا قَالَ اِلٰى يٰٓخٰى هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ صَوْتِهَا

یا چون کسی که گذشت بر دهکده ای که فرو
 ریخته بود بر بامهایش گفت کی و چگونه زنده
 می کند این را خدا بعد مرگش پس میراند

اورا خدا صدسال سپس برانگیخت اورا گفت چند درنگ کردی گفت درنگ کردم روزی یا بعضی روزی گفت بلکه درنگ کردی صدسال پس بنگر به خوراکت و نوشیدنیت که دگرگون نشده و بنگر به الاغت و باید بگردانیم تورا نشانه‌ای برای مردم و بنگر باستخوانها چگونه برمی آوریم و پیوند میدهیم آنرا سپس میپوشانیم آنرا به گوشت پس همینکه آشکار شد برای او گفت میدانم که همانا خدا بر هر چیزی بس توانا است .

و آنگاه که ابراهیم گفت پروردگار من بنمایان مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت مگر ایمان نیاورده‌ای گفت چرا ولی برای اینکه مطمئن شود دل من گفت بر گیر چهار گونه از پرنده را پس آموخته گردان آنها را بسوی خودت سپس بگذار بر هر کوهی بخشی از آنها را سپس بخواه آنها را آنها بسوی توشتابان می آیند و بدان که همانا خداوند عزیز حکیم است .

فَأَمَّا تُوهُ اللَّهِ وَآيَةُ اللَّهِ قَالَ كَرِهْتَ
قَالَ لَيْسَتْ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَيْسَتْ
وَآيَةُ اللَّهِ فَأَنْظُرْ إِلَى طَعَابِكَ وَشَرَابِكَ ثُمَّ يَتَسَاءَلُ
وَأَنْظُرْ إِلَى جَمَارِكَ وَلِيَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَأَنْظُرْ إِلَى
الْعِظَامِ كَيْفَ نُثَرِّهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا حَمَاقًا فَتَأْتِيَنَّ
لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ
أَوْلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ
فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ
عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ
عَن سَعْيٍ وَاعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

شرح لغات :

خله : دوستی خالص و صمیمانه ، آمیزش دوستانه ، خصلت ، غلاف شمشیر ، ازخل (بتشدید و فتح لام) : در چیزی نفوذ نمود ، زبانش لکنت گرفت ، سبك وزن یا سبك مغز شد ، لاغر شد ، جسم متخلخل شد ، خلیل دوست همرازیکه در درون و اسرار دوستش نفوذ دارد .

قیوم : ایستاده بخود ، نگهدار و نگهدارنده ، مبالغة قیوم و از مصدر قیام . اصل قیوم قیوم بر وزن فیعلول که واو بعد از یاء تبدیل و ادغام شده .

سنة : بجزت (پینکی ، آغاز خواب ، خواب سبك) ازوسن : خواب او را گرفت ، بیهوش شد ، بیدار گردید . واو حرف اول تبدیل شده بقاء مصدری .

كرسى : پایه استواریکه بناه و سقف بر آن تکیه نموده ، بنائیکه بر پایه‌ها استوار شده ، آنچه از قطعه‌های بهم پیوسته ترکیب شده ، منطقه نفوذ ، تخت ، ازكرس : پایه را بالا آورد ، بهم پیوست .

یود ، مضارع واد : او را خسته کرد ، بر او سنگین شد ، از برداشتن آن ناتوان گردید ، صدای فروریختن برآمد ، آرام گام برداشت ، پارا محکم بزمین زد ، زنده بگورش کرد .

الرشد : پیشرفت در متن راه ، دریافت حق و صلاح ، بینش و گرایش بخیر و کمال
مقابل الفی : گمراهی حیرت‌انگیز و هلاکت‌آور ، سرگشتگی بی‌هدف و بدون اندیشه ،
الطاغوت : وصف مبالغه - سرکش ، خودکام ، ستم‌پیشه ، اصل آن طغیوت - چون
ملکوت - است که بآء مقدم و قلب به الف شده .

العروه : دسته ، گیره ، حلقه ، دگمه ، دستاویز ، گیاهی که ریشه ثابت داشته باشد .
از عری : بآن آویخت ، بچیزی چنگ زد ، بوی عارض شد ، بسوی او رفت تا چیزی
بخواهد .

الوثقی : وصف تفضیلی و مؤنث الاوثق : آنکه محکمتر و پایدارتر است .
انقصام : شکست پذیری . از قسم : شکستن چیزی بی آنکه پراکنده شود . ساختمان
را درهم کوبیدن .

ولی : یاور نزدیک ، دوستدار ، سرپرست ، کارگزار ، همسایه ، همپیمان ، همسوگند ،
پیرو . از ولی (فعل ماضی) : بوی نزدیک شد ، پهلوئی او درآمد ، سرپرستش نمود . مولى :
آقای سرپرست ، بنده سرپرستی شده .

خاویة : مکانیکه اهلی از میان رفته ، گرسنگی ، ویرانی . از خوی : از اهل تھی
شد ، ویران گردید ، ستاره کم فروغ شد و روبنروب رفت ، جسم از مغناطیس خالی گردید .
عروش : جمع عرش : بام خانه ، پایه و ستون ساختمان ، تخت پادشاهی .

عام : سال گذشت فصول آن . ازعام (فعل ماضی) : در آب شناور شد ، فرورفت .
یتسنه : ازسنه (فعل ماضی) : سالها بر آن گذشت ، آب با غذا عفونی شد ،
دگرگون گردید .

نشز : مضارع نشز : از جای برآمد ، برخاست ، بالا آمد ، بلند شد ، سر بر آورد .
صر : (امراضار بصور) : روی آنرا بسوی خود گردان ، آنرا متمایل بخود ساز ،
آموخته‌اش کن ، بعدایش درآور ، جدا جدایش نما .

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات وآلنا عيسى بن
مریم البینات وایدناه بروح القدس - تلك الرسل ، جمله ایست خبری و حائز تعظیم و
تثبیت مقام رسل و اشتراك آنان در اصل رسالت، و اشاره است بهمان پیامبرائیکه در
تاریخ شناخته شده و چهره‌شان در اذهان پیروان آنها آشکار است . همانها که در اصل
رسالت یکسانند ، در مراتب معنوی و کمالات روحی بعضی بر بعضی دیگر برتری
یافته اند . فضلنا بعضهم على بعض - که وصف یا حال الرسل است . تا آنکه امواج
الهامات در خواب و یا بیداری دریافته‌اند . تاوحی روشن و مستقیم و سخن گفتن خدا
با آنان : منهم من كلم الله - بعد از - فضلنا که با جمع متکلم آمده و اشعار باراده
و عاقل و وسائط دارد . استناد تکلم به اسم ظاهر «الله» و بدون تصریح به مفعول «ایاه» - معه ،

فصل تکاملی و جهش مرتبه عالی رسالت را می‌رساند. همین مقام تکلم نیز از جهت وضوح و خفاء و کیفیت و کمیت درجاتی دارد که آنهم مستند باراده خدا می‌باشد: و رفع بعضهم درجات. اصل تکلم تبیین معانی و مقاصد است که در مرتبه نازل آن بصورت امواج هوا و صوت و مخارج و ترکیبات حروف درمی‌آید و بدستگاه شنوایی میرسد و قوای ادراکی آنرا از لباس هوا و صوت برهنه و دریافت مینماید. آنانکه نیروی دریافت برتری دارند میتوانند معانی و حقایق را از طریق قلب و ضمیر خود دریابند و گاه آن معانی و الهامات بصورت تفصیلی درمی‌آید و چنان تنزل مینماید که آهنگ و کلمات تصویر شده آنها مانند امواج صوتی خارج شنیده میشود و در ابتداء شنونده دچار اشتباه میشود. بسان گفتگوهاییکه میان اشخاص در خواب پیش می‌آید. این نیروی موجگیری درونی بمقیاس ارتفاع مقام و درجه دریابنده است: و رفع بعضهم درجات. آیه «و ما کان لبشر ان ینزل الله الیه الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء ۴۲ : ۵۱» اشاره به انواع کلام و درجات آنست: بصورت اشارات و القآت خفی و یا صریح و از وراء حجاب که متکلم دیده نشود و یا بواسطه رسول. و «کلم الله موسی تکلیما» ۴ : ۱۶۴ نوعی از کلام را - تکلیماً - می‌رساند که همانند کلام بشری نیست. کاملترین کلام خدا همین قرآن است که آیات محکم و مبین آن دلیل کمال رسالت می‌باشد. اما آنچه درباره قدم و با حدوث و چگونگی کلام خدا گفته شده و بحثها و کشمکشهاییکه در میان گروهی از علماء اسلامی بنام متکلمین از قرن دوم هجری در گرفته و منشأ پیدائی علم کلام گشته، جز تحریف فکری و رکود مسلمانان حاصلی بیار نیاورده. اصل و منشأ نبوت و رسالت همان درجات الهامات و وحی و تکلم است و برای پیشبرد رسالت و تأیید دعوت بآنها بینات و نشانهای روشنگر، و خارق داده شده: «و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس - نسبت ائیان بینات و تأیید، به ضمیر جمع متکلم و صریح بنام عیسی با اتساب به مریم، متضمن نفی عقاید شرك آمیز و غلو است و نیز ارائه نمونه مشهود و بارزی از بینات و تأییدات می‌باشد که در تکوین و ولادت خارق و تکلم در مهد و گفتار و رفتار سراسر قدسش نمودار بوده. (رجوع شود به آیه ۸۸ همین سوره -).

ولو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جالتهم البيئات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد. - اقتتل - از باب افتعال - پذیرش جنگ و یا کوشش در جنگجویی را میسراند. چون متعلق امتناع مشیت - لو شاء الله - نفی اقتتال - ما اقتتلوا - می باشد، مفهوم این شرط و مشروط همین است که مشیت خدا از میان برداشتن جنگ نیست تا از انسان سلب اختیار کند. نه آنکه جنگ خود خواسته خدا می باشد و بآن وامیدارد. ظرف - من بعدهم - و تأکید - من بعد ما جالتهم البيئات - اشعار باین دارد که با ارسال پیامبران در ظروف و با مراتب و درجات مختلف و پرتوافکنی دلیلهای روشنگر آنان بر اندیشه ها تا دعوتشان را که توحید عقیده و فکرو نیروها بود مبرهن نماید، جنگ از میان آنها برداشته نشد. لکن اختلفوا - مبین مشیت خدا و منشأ تکوین جنگها می باشد: چون خداوند آدمی را محکوم مطلق طبیعت و غرائز نیافریده و بوی اندیشه و اراده آزاد داده که فصل ممیز و وسیله کمال او می باشد، با همه آن رسالات و بیانات اختلاف نمودند و خود زمینه جنگجویی را فراهم کردند. مسیح بن مریم با آن بیانات و تأییدات و رسالتیکه برای برادری و صلح داشت، نتوانست ریشه اختلاف و جنگ را از نفوس پیروان خود بر کند. پس از او در میان نشان بنام مسیح و تعالیم او اختلاف و جنگ در گرفت. آنکاه با مسلمانان و دیگر ملل و اکنونهم کانون جنگ افروزی در میان پیروان همان پیامبر رحمت است و شعله آن سراسر زمین را فرا گرفته: فمنهم من آمن و منهم من كفر - متعلق ایمان و کفر ذکر نشده تا شامل ایمان و کفر نسبی شود: اختلاف نمودند پس بعضی بحق و آنچه خود حق می پنداشتند ایمان آوردند و بعضی بآن کافر شدند. انگیزه اختلاف و جنگ پس از پیامبران و در میان پیروان آنان تکامل یافت و بصورت انگیزه های عقیده ای و فکری درآمد. تکرار - ولو شاء الله ما اقتتلوا، تأکید سابق و صفرا و مقدمه قیاس استثنائی دیگر و مکمل اول است. ولكن الله يفعل ما يريد علت کبریا و کلی است: چون خدا آنچه اراده حکیمانه اش تعلق گیرد انجام میدهد، انسانرا آزاد و مختلف آفریده و اختلاف

۱ - در قرن بیستم مسیحی است که میان دو فرقه کاتولیک و پروتستان در ایرلند شمالی، کینه و نفرت و جنگ جریان دارد.

منشأ جنگ است۔ پس نفی جنگه را که نفی آزادی و در نتیجه اختلاف است نخواسته. این بیان صورت دیگریست از: «انی اعلم ما لا تعلمون» که در جواب فرشتگان هنگام ابراز نگرانی از سرشت انسان آمده. و نیز دلیل مفصل و مشهودی برای: «لو اذفع الله الناس بعضهم ببعض...» می باشد که در آیات سابق و پایان جنگهای بنی اسرائیل آمده.

يا ايها الذين آمنوا اتقوا معازرتناكم من قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة والكافرون هم الظالمون نهب این خطاب بکسانیست که بتوحید و رسالت اسلام ایمان آورده اند. اینها هستند که در راه ایمان و توحید عقیده خلق و در نتیجه آن، بسط عدل و تفاهم بشری و فراهم نمودن نیروهای جنگی که زمینه اختلافات و جنگها را از میان بردارد، باید از قسمتی از آنچه بآنها روزی شده بگذرند و این تکلیف را در همه شرایط و در حال جنگ و صلح همه باید انجام دهند تا پیش از گذشت از گذرگاه این جهان، مسؤولیت ایمانی و تاریخی جبران ناپذیر خود را انجام داده باشند: من قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة. این وصف روزیست که در آن هر گونه رابطه عارضی و دنیائی قطع میشود نه دادوستدی در میان است که گناه و محکومیت مجرمی باز خرید شود و نه عواطف دوستی و خویشاوندی و نه نفوذ قدرتمندی که شفاعت نماید. تأثیر مال هم دیگر در میان نیست که برای خرید جرم و یا بعنوان هدیه خویشاوندی و یا رشوه برای واسطه انگیزی مصرف گردد. این هم بیان دیگریست از آیه: «واتقوا يوم لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون» ۴۸ بقره، که بحث در آن گذشت. روز واپسین چون روز حاکمیت و ظهور کامل اراده حکیمانه و عدل خداوند و روز بروز محمول اعمال و تحقق مکسبات است، دیگر هیچ عامل و رابطه اعتباری در میان نیست تا منشأ اثری باشد. در دنیا هم که طبیعه و فجر آخرت است تأثیر اینگونه روابط و وسائط، در میان نظامات و ازگون و غیر طبیعی است که اراده فردی و گروهی، اراده تشریحی خدا و عدل و حق را بمحاق میبرد. کافران که همان پوشندگان جهنم و عدلند، ستمکاران لجام گسیخته ای میباشند که حقوق را جابجا میگردانند و فرومایه گناهکار را عفو مینمایند و خادم را خائن و بعکس مینمایانند: والکافرون هم الظالمون.

الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض -
 این آیه الکرسی است که مراتب توحید ذات و صفات و اراده خداوند و نظام آفرینش و
 برتوافتگی آن در توحید و نظام بشری تبیین شده تا شاید با اینگونه بینش عالی انسانی،
 جهانیان بتوانند خود را از ولایت طاغوت و نظام آنها برهانند و بولایت خدای درآیند
 و کرسی فرمانروائی او را مستقر گردانند. **الله** - خبر بدون مبتداء یا مبتداء بدون خبر
 است. چون نام هستی مطلق است که در مرتبه ذات و احدیتش نام و نشان و صفت خاص
 ندارد و خود مبدء و سرچشمه همه کمالات و صفات هستی میباشد. اگر خبری باشد همان
 تجلی ذات او در مرتبه واحدیت و تفصیل: **لا اله الا هو** - است یعنی همان معبود بحق و
 مطلق - حروف و حرکات آن، تمدید و تکرار «الله» میباشد: **الله** - فشرده و **لا اله الا هو**
 تفصیل آنست. باز حرکت صوتی بینشان، به «هو» - بر میگردد. مجموع حروفش از فضاء
 داخل به مخارج دندانها و لب نمیرسد. همان بی نام و نشان است که با اضافه ال (مشدد)
 نشان داده «الله» میشود. و با حذف الف و لام «له» که شناخت با نسبت است. و با حذف
 همه «هو» بصورت اشاره مطلق درمی آید. پس - هو، الله، لاله - اشاراتی به مراتب
 احدی مطلق و نسبی و واحدی میباشد و دیگر نام و نسبتی که او را در این مراتب بنمایاند
 نمیتوان یافت. چون هر نام و عنوان یا باید معرف ذات باشد، و او مطلق است و ترکیب
 و نسبت ذاتی وجد ندارد. و یا به صفت و لازم ذاتی و تعریف برسم که باید اجلی باشد
 و چیزی از او اجلی نیست. تنها طریق شناختنش، صفات سلبی یا ثبوتی است که در
 آئینه ممکنات تجلی نموده و هر کس در حد توانائی ذهن خود از آنها دریافت و انتزاعی
 دارد. جامعتر از همه صفات ثبوتی از جهت تجلی - **الحي القيوم** - است. **الحي**، صفت
 ذاتی خداوند است که در پدیده های زنده، عارضی و متفاوت نمودار شده و جز اثر آن را که
 مراتب قدرت و تصرف در مواد و تولید و نمو و علم و اراده است، دریافتی از آن نداریم.
 چون حیات در کائنات عارضی است باید منتهی شود بحیات ذاتی که همان - **الحي** - است.
القيوم، صفت ذاتی خواهد بود است که ذهن انسانی از احتیاج و ناپایداری ممکنات،
 آنرا انتزاع و اثبات مینماید: چون ممکنات از خود هستی و قوامی ندارند و نیازمند
 باجزاء و علل ترکیبی میباشند پس قائم بذات خود نیستند، نه در اصل هستی و نه در ترکیبات

از اجزاء و صورتها و مواد و نہ دروضع و حال و اطواریکہ هستند . ہستی و قیام و دوام آنها باید ازذات و بذات قیومی باشد کہ بخود قائم است . جاذبہ عمومی و حیات از تجلیات همان حی قیوم میباشد و گرنہ اجزاء و مجموع گیتی بچہ قیام دارد ؟ . چون او معض وجود و بسیط و مطلق و حی و قیوم بذات است ، عالم بذات خود میباشد و چون ذاتش علت ہمہ موجودات است و علم بہ علت علم بہ معلول است پس عالم و محیط بہمہ میباشد و خود علم و عالم و عقل و عاقل است . پس عالم و قادر و مرید و مدبرک است و همچنین دیگر صفات ثبوتی . پس این دو صفت - الحی القیوم - جامعترین و مشہودترین اوصاف ثبوتی است کہ در ہمہ ممکنات تجلی دارد . دو صفت سلبی - لا تاخذ سنہ و لا نوم - مکمل آن دو صفت ثبوتی میباشد : چون حی و قیوم بذات است ، سستی و غفلت و خواب باوراء ندارد و او را نمیگیرد . سنہ - چرت - پینکی ، فتوریت کہ بعض حواس را میگیرد و خواب مرتبہ شدیدتر آنست کہ حواس ظاہر و باطن را تعطیل مینماید : او چنان حی قیومی است کہ هیچگونہ خواب و غفلت او را نمیگیرد و چون یکدم از خلق غافل نیست نباید از او غافل شد . چون نفی فعل و وصف اخذ ، از سنہ و نوم است و مجموع آن نفی و منفی ، وصف «اللہ» میباشد ، احتیاج بتوجیہ ندارد تا گفته شود کہ - نفی نوم برای تأکید و مبالغہ و دارای اضرار است : سنہ او را نمیگیرد چہر سہد بخواب ؟ . زیرا نفی شدید بعد از نفی خفیف برخلاف ترتیب و چنانستکہ گوئی : آن شخص نہ دارای نیروی برداشتن دہ کیلو بار ، یا دہ ربال است و نہ بیست کیلو یا بیست ربال ! . اینگونہ نفی وصف شدید پس از نفی خفیف برخلاف ترتیب و زائد میباشد . ولی در این آیہ چون وصف و فعل «اخذ» مستقیماً از عارضی کہ سنہ و نوم است نفی شدہ ، چنانستکہ گوئی : این مرد بستکہ نہ آن قہرمان او را از پای درمی آورد و نہ نیرومندتر از آن . پس این نفی لازم و مطابق ترتیب و بلیغ است . نکرہ آمدن سنہ و نوم برای تعمیم بہ ہمہ مراتب و زمانها میباشد : هیچگونہ سنہ و نومی و در هیچ زمان و حالی او را فرامیگیرد . ہمین صفات ایجابی و سلبی - الحی القیوم ... ، مالکیت بحق و نفوذ تصرفش را مینمایاند : لہ مافی السماوات و مافی الارض - تقدیم لہ ، مالکیت خاص و ما ، و تکرار - مافی ، الہام و شمول و نفوذ را میرساند : چون حی قیوم است و سستی و خواب او را نمیگیرد ،

همه آنچه در آسمانها و در زمین است - از ذرات ریز تا کلهکشانها و کرات عظیم تا زندگان و عاقلان، معلول و وابسته باو و در تصرف او میباشد زیرا هستی و بقا آنها سایه او و نمودار اراده و علم او است.

من ذا الذی یشفع عنده الاباذنه یعلم ما بین یدیهما وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء - استفهام انکاری - من ذا الذی - پیوسته با اسماء و صفات قبل و مبین کمال حکمت و قیومیت و مالکیت در اداره جهان و انسان است. معنای لغوی شفاعت که دخالت نیروی واسطه و انضمام و تأثیر متقابل است، با تعلقات و فرائض تغییر می یابد: شفع له: بوی آبرو بخشید و بسودش شفاعت نمود. شفع علیه: برای دشمنی با او با دیگری همکاری کرد. شفع عنده: برای تقرب و تقریب به پیشگاهش شفع شد. من ذا الذی یشفع عنده... که در پی آن اسماء و صفات و بصورت اطلاق آمده، مشعر به شفاعت عام و فراگیرنده همه عوالم است: در پیشگاه آن حی قیوم و مالک بحق و متصرف در آسمانها و زمین، کیست که بتواند شفاعت نماید و کسی را برهاند یا از جایگاهی که دارد برتر آرد یا خود برتر آید و تقرب جوید؟ مگر بر طبق اذن و اراده حکیمانه او که بصورت قوانین و سنن نمودار شده و همه اشیا را دربر گرفته و همه محکوم آنها می باشند. پس نمیتوانند از وضع و جایگاهی که دارند برتر آیند و یا برتر آوند مگر باذن او یعنی در آن حدی که از نور هستی مطلق و جاز به قیومیت و حیات، خود دارند و میتوانند بهر مستعدی برسانند و آنرا فراگیرند. و نیز کسانی که دارای قدرت هدایت و کمال بخشی میباشد، میتوانند هدایت شده های مستعد را شفاعت نمایند. این معنای شفاعت و اذن، در سراسر مراتب هستی و جهان تکوین و اختیار و تشریح جریان دارد - در پیوستگی و ترکیب عناصر کائنات و ترکیب معارف و هدایت های رهبران با اندیشه ها و ذهنیات مستعد - تا هر چه و هر که را که در معرض شفاعت باشد برتر و کاملتر گرداند. و همه معلول اراده و معلوم بعلم فعلی و احاطی آن خداوند حی قیومند: یعلم ما بین یدیهما وما خلفهم - علمیکه احاطه دارد بر استعدادها و نتایج کوششهایی که پیش می آید و در حال تکوین است: ما بین یدیهما. و علل و اسبابیکه همه را فرا گرفته و پیش میبرد و فعلیتهایی که پشت سر گذارده اند: وما خلفهم - ضمیر جمع، راجع به ما - له مافی السماوات

و عام است مانند: «ولکن لاتفقهون تسبیحهم». و یا راجع به من - من ذالذی... که شایستگان شفاعتند و با تضمین و تغلیب شامل همه است. چون خداوند به خود که مبدء و علت و محیط است علم دارد و علم به علت تام، علم به معلول است؛ پس ما سوا هر چه و در هر مرتبه، معلوم و نمودار علم خدایند و چون آنها محدود بحد و معلول بعلیت نزدیک به خود میباشند، احاطه علمی نه بخود و نه بما سواى خود دارند: ولا یحیطون بشیء من علمه - نفی کلی «علمه» بجای «معلومه» همان تحقق علم را میرساند که عین معلوم است. الا بما شاء، استثناء از نفی احاطه کلی، باء سببی، ما مصدری یا موصول است: مگر بسبب مشیت او، یا بسبب آنچه خواسته است. پس هر که در هر مرتبه ای از مشیت او باشد بسبب همان مشیت و در همان مرتبه، علمی دارد - نه مراتب برتر. و این همان طریق شناخت حقیقی اشیاء است بسبب علیت فاعلی، بعلم ما بین ایدیهیم... بیان علت نفی شفاعت مطلق و اثبات آن باذن است. چون شفیع نمیتواند شفاعت کند مگر آنکه به مشیت و خواست مقام برتر «مشفوع»، استعداد و استحقاق مورد شفاعت، آگاهی و احاطه نام داشته باشد. و هیچ کسرا چنین احاطه علمی بهر جانب نیست، پس هیچ کسی را یارای شفاعت نیست مگر باذن خدا که همان طریق مشیت او میباشد.

وسع کرسیه السماوات والارض ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم - پس از بیان علم احاطی خداوند و نفی آن از خلق و با نظر بمعنای لغوی کرسی، میتوان دریافت که کرسی خدائی، همان علم و اراده فعلی و تحقق یافته است که آسمانها و زمین را فرا گرفته. چه اگر علم و اراده مدبرانه و نافذی نباشد، تخت فرمانروائی پایه و اساسی ندارد و اگر باشد، نا آنجا که هست، تخت فرمانروائی گسترش و نفوذ دارد - گرچه فرمانروا جای و تختی نداشته باشد (یا جایش روی پلاس و در میان غرفه ساده ای باشد!) - همین علم محقق و اراده نافذ است که سراسر گیتی را بهم پیوسته و بصورت واحدی نمودار ساخته. و چون همه سایه هستی و صورتهای علمی او هستند - مانند صورتهای ذهنی انسان - نگهداری آسمانها و زمین، هیچگونه سنگینی بر او ندارد و کرسی و کرسیدار را خسته و فرسوده نمی نماید: ولا یؤده حفظهما - ضمیر یؤده راجع به الله، یا کرسیه، است. و چون در برابر قدرت برتر و احاطه علمی و عظمت او، نیرو و جاذبه

و مصادمی نیست: وهو العلی العظیم - کسی را یارای آن نیست تا در کرسی علم و اراده اش نفوذ یا دخالت نماید و جرأت شفاعتی داشته باشد. این رابطه علم و عرش «کرسی» و شفاعت، با بیان دیگری هم در قرآن آمده: «ان ربکم الله الذی خلق السماوات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الا من بعد اذنه... - ۳ یونس» - «یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضی له قولاً» - یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون به علماً - ۱۰۹ و ۱۱۰ طه». گویا عرش و کرسی دو گونه تعبیر استعاری از یک حقیقت و از دو جهت است: علم فعلی و احاطی خداوند از این رو که در همه جهات و درون موجودات پایه و نفوذ دارد کرسی او، و از این رو که پرتو این صفات همه را فرا گرفته یا ذات مقدسش بوسیله این صفات تجلی مینماید و در میان آنها محبوب است، عرش است. این دو نظر و فرق، متناسب با معانی لغوی و اصطلاحی عرش و کرسی است. معانی و فرقه‌های دیگری هم برای آنها آورده اند. این آیه که آیه الکرسی و اعظم الآیات و سیدالقرآن خوانده شده، مبین توحید ذات و جامع توحید صفات است که پیوسته و بدون فاصله حروف عطف و با آهنگ پی در پی ایجاب و سلب آمده تا کرسی علم و اراده خداوند نمودار شده و نفوس و اجتماع انسانها، هم آهنگ با جهان عظیم، محکوم فرمان و قدرت او شوند و هر گونه نفوذ و قدرت دیگری را نفی کنند.

لا اکره فی الدین قد تبین الرشد من الفی - الدین، اشاره به دین اسلام یا هر دین حق و مشترک است. چون این آیه به ظاهر منافی با آیات جهاد است، بعضی آنرا منسوخ، و بعضی - الدین - را ناظر به عقائد که اصول دین است دانسته اند. با آنکه این آیه پس از آیات جهاد است و معلوم نیست که پیش از آن آیات نازل شده باشد. و نیز چون عقاید قلبی اکره پذیر نیست مورد نفی اکره هم نمیباشد. ظاهر فی الدین، بجای «علی الدین» متن دین و مجموع اصول عقاید و احکام است که اکره در آن، یکسر نفی شده و آیات و احکام جهاد منصرف از آنست. هدفهای صریح آیات جهاد نیز از میان برداشتن اکره بر عقاید مخالف و فتنه و ظلم، و اقامه حق و عدل است، نه اکره بر پذیرش عقیده و مسؤولیتهای فردی: «وقاتلوهم حتی لا ینکون فتنه و یکون الدین لله» - تاریخ نیز گواه است که در آغاز دعوت اسلام در مکه، اکره بر دین از جانب مشرکین بود. و در مد

که دین و اجتماع مسلمانان پایه میگرفت، پیوسته در معرض تعرض و فتنه مشرکین بودند. پس از آن، فتوحات اسلامی تا آنجا که خالص انگیزه اسلامی داشت برای دفع فتنه و رفع اکراه حکام و طبقات ستمگر بود تا راه رشد و دریچه تنفس آزاد بر روی معرومین و محکومین باز شود. حد جهاد همین است و سپس - چنانکه صریح احکام فقهی است - پیروان ادیان در حفظ عقیده و معابد و انجام عبادات خود آزادند و باید نهدات خود را در حفظ و اجراء حقوق عمومی اسلامی و پرداخت مالیات و خودداری از دسیسه و سازش با دشمنان، انجام دهند و نیز مظاهر و اوهام رسمی شرك نباید در میان باشد. این حقوق و حدود، در آغاز پیشرفت مسلمانان رعایت میشد و اگر پس از آن و در برخی سرزمینها، حکام مستبد و بصورت مسلمان، از آن خارج شدند، نباید روش آنها را مستند با حکام و متون اسلامی دانست. چون اصول و اهداف و احکام اسلام برای رشد یافتگان از هر جهت تبیین شده و در همین آیه کامل و جامع نمودار گشته، دیگر جایی برای اکراه نیست: *قد تبین الرشد من الغی* - تبیین نموداری همه جانبه و پذیرش پی در پی آنها را مینمایاند. رشد، رسیدن به متن حق و صواب است. *من الغی*، اصالت غی و امتیاز از آنها میرساند: چگونه در دین اکراه باشد با آنکه با بیان روشنگر قرآن و رشد عقلی انسان، حق و خیر و طریق دریافت و وصول بآن از هر جهت روشن و نمودار شده و از گمراهی و تحیر بیکه انسان در اصل گرفتار آن بود جدا گشته: *وماذا بعد الحق الا الضلال* - ۱۰: ۳۳. پس دیگر زمینه‌ای برای اکراه نیست. نه اکراهی که از خارج شخصیت انسان باشد، یا در درون او، چون اکراه به عقیده و انجام تکالیف برای کسیست که بعد رشد و بلوغ و اختیار نرسیده و خیر و صلاح برایش تبیین نشده باشد. پس همینکه خود رشد یافت و صفات خالق و حدود خلق تبیین شد و طریق رشد و گمراهیها را دریافت و عقلش از تاریکی و ابهام، و اراده‌اش از بندهای غرائز و اوهام و ترسها و نگرانیها بیکه منشأ عبادات و نسک در برابر خدایان و کرسی نشینان و هم‌انگیز است، آزاد شد دیگر مجالی برای اکراه نیست. این سلب اکراه در مقابل ایجاب کلی و عمومی آنست که منافی با اکراه در بعضی موارد و افراد نیست - چون با اصطلاح منطقی: *موجبه کلی را سالبه جزئی رفع و نقض مینماید* - پس لزوم اکراه کسانی - مانند اطفال صغیر و

مهیجورین که بمرتبہ تبیین نرسیده اند و نیاز به قیومیت مکرهاته دارند تا برشد رسند معارض با لا اکراه، نیست. اینگونه اکراه زمینه و وسیله برای لا اکراه است. یعنی تا آنجا که چشمها بنظامات و قوانین تبیین شده، باز و اراده‌ها آزاد شود. و مانند اکراه مردم بیابانی و متوحش، پیش از آنکه حدود و قوانین تمدن و شهر یگری را بشناسند. پس چون اکراه نیست اختیار و آزادی است تا هر که بخواهد ایمان آورد یا کفر ورزد: **فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر ۱۸ : ۲۹** - افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین ۱۰ : ۹۹ -

فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم - الطاغوت، بمعنای لغوی و وسیع، هر خودخواه و سرکش بر اندیشه و آزادی و حق خلق است. موارد و اشخاصیکه در معنای آن بیان کرده‌اند بمقتضای دریافت‌گوبنده و یا شنونده است: شیطان، کاهن، سران کمراهی، سرکشان انس و جن، نفس طغیانگر. تفریع - فمن یکفر، به - قد تبین، همین آزادی و اختیار را پس از تبیین، میرساند. و تقدم آن بر - ویؤمن بالله - مبین آستکه تا اندیشه از او هام کفر آمیز و سلطه طاغوت پاک نشود، ایمان بخدا در آن تجلی و تحرك و پیوستگی ندارد. **فقد استمسک بالعروة الوثقی**، تشبیه معقول به محسوس است: رهائی از بندهای ناتوان طاغوتی، و کفر بآن و ایمان برهائی بخدا - چون چنگ زدن و پیوستن بحلقه‌ای بس استوار و پایدار است. سر رشته این حلقه ایمان پیوسته به نیروی پایدار و اعظم هستی است و هر که با همه قوا بآن در آویختن و سقوط مصون میماند و با تسلیم و تحرکیکه از آن پدید می‌آید پیوسته خود را بالاتر میکشاند. حلقه ایمان بمبداء قدرت و هستی، چون حلقه اتصال و اتکاء به طاغوت نیست که پیوسته در معرض گسیختگی «انفصام» باشد: لا انفصام لها - چون ایمان و پیوستن، به جز مبداء هستی، پیوستن به طاغوت است که خود نمود نیست و پایه و مایه بقاء ندارد و نمیتواند برای انسانی که جویای بقاء و برتر آمدن و تقرب به قدرت و هستی مطلق است، دستاویزی باشد. طاغوت از ماده طغیان: سرکشی و خروج از مسیر طبیعی و فطری است. طغیان آب، آستکه از بستر طبیعی و ساخته خود بیرون رود و آبادی و مزارع را ویران کند. طغیان شخص بر خود، چیرگی خوی خود بینی و یا